طنز حافظ: تأملی انتقادی بر مقاله ی استاد شفیعی کدکنی

خرمشاهی، بهاءالدین

نظر به بخش اول مقاله که پیش‏تر/از یک سال پیش‏ نوشته شده بود،یعنی پیش از یک‏سال از توفیق اتفاقی بنده در برخوردن و بهره‏بردن از مقاله‏ی استاد ادیب و هنرمند بزرگ و بزرگوار، دوست دانای دلبند دیرین جناب دکتر شفیعی کدکنی،اتفاقی دست‏ داد.پس از اشاره‏ی کوتاهی درباره‏ی طنز حافظ که از وجوه امتیاز و عظمت و تعالی روح و اعتلای شعر روح‏پرور اوست.با کسب اجازه از محضر ایشان اندکی کندوکاو،با کمال ادب چون و چرا،در دو نکته‏ی‏ ایشان یکی در تعریفقاطع و قطعی که از طنز به دست داده‏اند،از ذهن‏ به زبان یا از سودا به بیاض کاغذ آوردیم.و دیگر در این‏که باز با قاطعیت و قطعیت،مانند مورد اول فرموده‏اند که تمام طنزهای حافظ ربط به‏[انتقاد او از]مذهب دارد.بنده به ظاهر آن تعریف و این حکم‏ قطعی و بتّی ایشان را با آوردن نمونه‏های نقیض در هر مورد پنجاه‏ فقره،با آن که در دیوان حافظ به جای دو پنجاه می‏توان بیش از 15 و حتا 20 پنجاه یعنی هزار نمونه‏ی طنز آورد که گزافه نیست،زیرا میانگین ان می‏شود هر غزلی دو بیت.البته ده‏ها غزل هست که حتا یک بیت طنز مضمونی یا ساختاری ندارد،ولی ده‏ها غزل تر هم هست‏ که ساختار،لحن،فضا و موقعیت‏آفرینی غزل سراپا(جز یک دو سه‏ بیت)طنزآمیز است.

حالا می‏خواهیم بگویم چنان‏که عرض کردم و داوری را به خود استاد شفیعی و شما خوانندگان فرهیخته واگذار کردم که ذاتا علاقه‏ و اعتقادی به جدل که حتا عمیقش هم غقیم است ندارم،و فقط برای روشنی بحث و روشن شدن مساله این‏گونه برخورد کردم و اکنون اذعان می‏کنم که به نحو دیالیتیکی ناخودآگاه،اگر گزاف‏گویی نباشد،سخنان ایشان رت تکمیل و تعدیل کرده‏ام وگرنه‏ با وام از حافظ بایدم گفت به واقع خنده می‏آید از این بازوی بی‏زورم. و«این متاعم که همی بینی و کمتر زینم».

حاصل آن‏که با هر دو سخن ایشان،که لزوم تعدیل آن نشان‏ داده شده،در هیات تعدیل شده‏اش موافقم.و در بازخوانی، گزیده‏خوانی و ژرف‏خوانی دیوان حافظ در حین نگارش این مقاله‏ به صدق سخن اول ایشان-به هیات تعدیل یافته-برخوردم که‏ تناقض یا به تعبیری نوساخته،ایهام تناقض و تناقض‏واره و«تصویر هنری اجتماع نقیضین»چه بسا-و نه چه بسیار-در شعر طنزآمیز اوهست،یا دقیق‏تر،همان طنز را پدید آورده است.اما به قول قدما حکم بر اغلب اکثر باید کرد و این مقوله،در شعر و بلکه دقیق‏تر در طنز حافظ نه اغلب است و نه غالب،بلکه فقط شگردی از شگردهای پیدا و پنهان-و برای ما نامدوّن او-در طنز آفرینی است‏ و سپس همین بحث و تازه‏خوانی این بنده را به مساله‏ی مهمی در مقوله‏ی طنز حافظ راهبر شد؛آن هم وجود طنز ساختاری غالبا یکپارچه در سراسر بسیاری(شاید بیش از نیمی)از غزل‏های حافظ شد و گویی مهم‏ترین وجه از وجوه امتیاز شعر حافظ بر شعر بزرگان‏ شعر فارسی،حتا استادان و پیشکسوتان او،بر من مکشوف گردید.

تا پیش از این،طنز و طربناکی را یکی از وجوه ده-دوازده‏گانه‏ که در مقدمه‏ی حافظنامه آورده‏ام و سپس آن وجوه را به نوزده و بیست،در مقالات دیگر و کمابیش در همین کتاب رسانده‏ام نه به‏ تکلف بلکه به تامل و در بازخوانی و بازاندیشی و تازه‏خوانی،به آن‏ها رسیده‏ام و حال می‏بینم فارق‏ترین و وجیه‏ترین وجه امتیاز و تمایز حافظ بر/با دیگر بزرگان شعر و غزل ما،همین است.و پس‏ از مساله‏ی پاشانی و استقلال ابیات که تواما علت و معلول انقلاب‏ حافظ در غزل بود(برای تفصیل در این مسائل جدی،با معذرت از این که به آثار خود ارجاع می‏دهم،به مقاله‏های«قرآن و اسلوب‏ هنری حافظ»در کتاب ذهن و زبان حافظ که با تجدیدنظر،نظر به اهمیت موضوعش،و برای آن که پنج مقاله‏ی مربوط به قرآن و حافظ در یک‏جا جمع شود،در کتاب دیگر من هم آمده است و به‏ مقاله‏ی«انقلاب حافظ در غزل»،چاپ اول در یادنامه‏ی شادروان‏ آیت اللّه روح اللّه خاتمی و تجدید چاپ شده در کتاب فرصت سبز حیات مراجعه فرمایید.

اکنون،نمی‏دانم شما عزیزان با این کم‏ترین،آیا کم‏ترین یا بیش‏ترین توافق را دارید که پس از مساله‏ی پاشانی که نسل ونژاد و نوع تازه و طرز و طراز دیگری در غزل/از غزل فارسی پدید آورده،طنز فراگیر بویژه طنز ساختاری و لحن و قضاآفرین/«طنز موقعیت»،چنان‏که عرض شد،و واقعا عرض عریضی دارد، مهم‏ترین وجه امتیاز غالب(و حتا قالب)و روح حاکم و همیشه‏ حاضر در/بر غزل‏های حافظ است؟اگر این برداشت،راهی به دهی‏ ببرد و«مقبول طبع مردم صاحب نظر شود»،آن از برکات این‏ گفت و گو و مباحثه‏ی دیالیتیک(به شرط آن‏که جدلی ترجمه‏اش‏ نکنید)با جناب استاد شفیعی است.

اما توافق دومی که با وجود عرضه‏ی ده‏ها نمونه‏ی نقیض،نه‏ به قصد نقض و ردّ،بلکه تعدیل و تکمیل نظر دکتر شفیعی،به آن‏ اذعان می‏کنم یا به تعبیر دیگر به شهامت بخش آغازین این مقاله، و مفصل‏تر از این،مقاله‏ی«طنز حافظ»در کتاب چارده روایت به‏ آن رسیده بودم،و از آن نمونه‏هایی آورده و در چند مقوله یاد کرده‏ بودم و در همین مقاله‏ی حاضر هم با همان عنوان آورده‏ام،با مثال‏هایی که در مقاله‏ی اول بیش‏تر و در این‏جا کم‏تر است و نوشته بودم انتقادهای طنزآمیزش از آن‏ها فرع بر اعتقاد اوست‏ (کتاب حافظ از سلسله‏ی بنیانگذاران فرهنگ امروز در مقاله‏ی‏ فرعی/زیر-مقاله Subarticle «چرا حافظ به جای تعصب،تساهل‏ دارد»و مقاله‏ی«مدارا در شعر و شخصیت حافظ»که پساز درج‏ در نشریه‏ی کیان،ویژه‏ی مدارا و خشونت،و دریافت دشنام‏های‏ بی‏مدارا و پر تعصب از حافظنشناسی کبیر،اگرچه مجهول الهویه،در یکی از نشریات،در کتاب فرصت سبز حیات تجدید چاپ شده‏ است.آن دشنام‏ها،به خاطر اشاره و استشهاد به اشعاری بود که‏ حافظ،«حافظی که از معتقدان است و بایدگرامی داشتش/زان که‏ آمرزش بس روح مکرم با اوست»خوشبختانه،و نه لحن و بیان‏ منکر یا منکر،سربه‏سر با ارزش‏های دینی تحریف شده گذاشته و اکنون هم‏دل و هم‏زبان با استاد شفیعی برآنم که«یکی از عمده‏ترین زمینه‏های طنز حافظ است»(البته استاد،قید یکی از را به کار نبرده‏اند،اما با ملاحظه‏ی نمونه‏هایی که بنده عرضه کردم، امیدوارم اگر سخن از تعدیل و تکمیل سخنان ایشان می‏زنم،طمع‏ خام نباشد.)شاید نقل چند پاراگراف از مقاله‏ی«طنز حافظ»(نشر پرواز،1367،تجدید چاپ،1368)بی‏مناسبت نباشد(منظور این است‏ که خیلی مناسبت دارد):

«حافظ[هم مصلح اجتماعی و هم به همین جهت‏]مبارز نستوهی‏ست،اما عرصه‏ی مبارزه‏اش سیاست نیست،و چنان‏که‏ گفتیم حس و حساسیت و شور و شخصیت اخلاقی نیرومندی داشته‏ است،امثال شاه شجاع،از نیک یا بد،از ظالم یا عادل،گذرا بودند،و آن‏قدر در جهان فکری حافظ نفوذ نداشتند که نیکی‏ها و بدی‏های‏ ماندگارتر و عمیق‏تر».

«حافظ به دین و عرفان تعلق خاطر عمیقی دارد و تصور نمی‏کنم دیگر نیازی به طرح و اثبات تفصیلی این‏گونه مسائل‏ داشته باشیم.حافظ متکلم و قرآن‏شناس عالی مقامی‏ست. همان‏طور که سلف متدین و حقایق‏شناس او سعدی،از موذنان‏ بدآواز به طنز و طعن یاد می‏کرد و قرآن خواندن بی‏دردانه و بی‏اخلاص را عملی می‏دانست که رونق مسلمانی را بر باد می‏دهد؛ [حتا در جایی چیزی را به مصحفی که با زر و تزویر و بی‏هنرانه‏ فراهم شده باشد،تشبیه می‏کند:مصحفی زشت است که به آب زر نبشته است‏]،حافظ هم از یک‏سو می‏گوید:هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم یا تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور و از سوی دیگر می‏گوید:حافظ می‏خور و رندی کن و خوش باش ولی‏ /دام تزویر مکن چون دگران قرآن را».

«در عصر او دو فساد اجتماعی از فسادهای دیگر بارزتر بود- گو این که فساد سیاسی هم بیداد می‏کرد.دو نهاد مقدس به تحریف‏ و انحراف کشیده شده بود:شریعت و طریقت،پیداست که در این‏ میانه چه بر سر حقیقت می‏آید،به عیان می‏دید که:آتش زهد ریا خرمن دین خواهد سوخت؛می‏دید که نقد صوفی،همه صافی‏ بی‏غش نیست.مرغ زیرک به در خانقه اکنون نپرد/که نهادست به‏ هر مجلس وعظی دامی و می‏گفت:عنان به مکیده خواهیم تافت‏ زین مجلس/که وعظ بی‏عملان واجب است نشنیدن؛و گاه از کوتاهی دست خود به طنز یاد می‏کرد«نه من ز بی‏عملی در جهان‏ ملولم و بس/ملامت علما هم از علم بی‏عملست.»

حافظ یک دشمن را از میان همه‏ی دشمنان خود،بیش‏تر به‏ رسمیت می‏شناسد و همه‏ی عمر و اندیشه و هوش و هنر-و کاری‏ترین سلاح خود یعنی طنز را-وقف مبارزه با آن می‏کند،و آن هم خوره‏ی ریاست که علم و عمل،فضل و هنر،فرد و جامعه را به تباهی می‏کشاند و

«بعضی به قول خود حافظ از خنده‏ی می در طمع خام می‏افتند، یعنی با دیدن طنزپردازی‏های حافظ در اطراف مقدسات دین و عرفان(معاد،بهشت،روزه،[حج‏]،نماز و صوفی‏[و زاهد و واعظ]و محتسب و فقیه‏[و مشایخ شهر]،و وقف و خانقاه‏[و حتا سه چهار مورد درباره‏ی مسجد]و خرقه و تسبیح و سجاده و نظایر آن‏ها) نتیجه می‏گیرند که حافظ بی‏دین یا لااقل سست اعتقاد بوده است. حال آن‏که انتقاد حافظ فرع بر انتقاد اوست‏[و هر منتقد و مصلحی، با امید و آرزوی بهبود و اصلاح است که می‏کوشد.تازه‏]انتقاد او تلخ و خصمانه نیست،شیرین و دوستانه است،زندیقانه نیست، صدّیقانه است.هیچ طنزپرداز[هنرمند]راستینی نیست که حامی‏ حق و حقیقت نباشد...چون قانقاریای ریای عهد حافظ،حیات‏ اجتماعی را یکسره تباه نکرده بود و هنوز گوش‏های بدهکار و دل‏های بیدار و منش‏های پارسا پیدا می‏شده و نیز در آینده هم پدید می‏آمده،امیدوار بوده و مبارزه‏ی خود را[با توجه به این‏که یقین‏ داشته به جاودانگی فرهنگی و هنری دست یافته،و شعرش‏ روشنایی بخش دل و دیده‏ی دیده‏وران اعصار و قرون خواهد بود] مثمر و معنادار شمرده است.

آری درست به دلیل اعتقاد داشتن به اصول و مبانی شریعت و طریقت است که از زهد فروشی‏ها،تکلف و تظاهری‏های مدعیان‏ شریعت و طریقت خونین‏دل است.منتها به تعبیر خودش با دل‏ خونین لب‏خندان پیش می‏آورد،و به جای آن‏که با صوفی و شحنه‏ و محتسب مستقیما در بیفتد و خویشتن‏داری و روحیه‏ی عالی خود را از دست بدهد،و حتا برای خود دردسر دنیوی درست کند،ترجیح‏ می‏دهد که خونسردانه‏تر و کاری‏تر عمل کند و لذا به ورطه‏ی هجو و دشنام سقوط نمی‏کند.طنزش‏[شاید جز چهار-پنج بیت در سراسر دیوان‏]تلخ و سیاه نیست.[همه شاد و فرح‏انگیز و]شیرین‏ و خوشایند است.حتا دیندارترین خوانندگان حافظ هم نمی‏توانند در قبال این طنزهای او مقاومت کنند و لااقل در دل خود لبخند نزنند [و از این بیش‏تر هم چنان‏که کردم اشارتی ومکرر نمی‏کنم، شایسته‏ی طنز والا که فرق فارق با هزل و هجو دارد،نیست‏]و احساس رفع تکلیف و شرح صدر نکند.هیچ‏کس به اندازه‏ی حافظ این‏گونه نگرانی‏ها را تسکین نمی‏دهد.بس که خدایش عطابخش‏ و خطاپوش است».

«اگر کسی از طنزهای دینی-عرفانی حافظ به خشم و خروش‏ آید و عرق تعصبش بجنبد،یا وجدان دینی‏اش جریحه‏دار شود، معلوم است که شوخی سرش نمی‏شود یا خدای نخواسته از خودش‏ شک دارد.آری ایمان راسخ،نه تعصب،بلکه شرح صدر و سعه‏ی‏ صدر به بار می‏آورد.رسوخ ایمان خود حافظ[درست به دلیل این‏که‏ می‏گوید:چوبید برسر ایمان خویش می‏لرزم یا بالا بلند عشوه‏گر نقش‏باز من/کوته کرد قصه‏ی زهد دراز من+می‏ترسم از خرابی‏ ایمان که می‏برد/محراب ابروی تو حضور نماز من+زاهد چو از نماز تو کاری نمی‏رود/هم‏[ صد رحمت به‏]مستی شبانه و راز و نیاز من-کم‏کم دارم یک نسخه از دیوان حافظ را ضمیمه‏ی‏ پرونده می‏کنم.حال آن که به قول سعدی:قاضی شهر عاشقان باید /که به یک شاهد اقتصار کند].به شهادت سراسر دیوانش،و به‏ اجماع شش قرنه‏ی ایرانیان مسلمانی که نسل در نسل خواننده‏ی او بوده‏اند،تردیدی نیست...».(چارده روایت،1367،مقاله‏ی طنز حافظ)

تازه مگر جناب استاد شفیعی یا این دوستدارشان و هزاران هزار خواننده‏ی شعر حافظ در عصر ما،مسلمان یا مومن نیستیم،که یک‏ جدید الاسلام بیاید و پس از عمری که اغلب،اسلام‏پژوهی و حافظپژوهی کرده‏ایم،بی‏ذوقی وتنگ‏نظری خود را،فرافکنی کند و قصور خود را حمل بر تقصیر حافظ یا دوستداران حافظ کند،و کار نیکان را قیاس از خود بگیرد.در وصف«فضایل»اینان همین بس‏ که دنباله و دنباله‏روی کسانی هستند که نام حافظ را بر خیابان هم‏ تحمل نمی‏کردند.حاصل آن‏که هر کس در ایمان حافظ و اعتقاد او، در عین انتقاد خوش‏باشانه و گوش‏پیچانه‏اش از صوفی‏نمایان و زاهد نمایان و ریاپیشگان،شک داشته باشد،دو پاسخ یا واکنش/ احساس در برابر او دارم/داریم،نخست این‏که در ایمان خود او که‏ این همه سطحی‏ست و به مویی بند است،شک می‏کنم/می‏کنیم. در سراسر تاریخ تمدن(های)بشری غم‏خوران فرهنگ که‏ فرهیختگان و فرهنگ‏سازان و دانشمندان و هنرمندانند،با همه‏ی‏ تلخی‏ها که روزگار و همین دایگان مهربان‏تر از مادر،هم‏چون‏ شرنگ در کام جان زلالشان می‏چکانند،نمی‏گویند ما غم‏خوران‏ فرهنگیم.بلکه شرنگ می‏خورند و شهد(علم وهنر)می‏تراوند)، چون غم‏خواری فرهنگ،به فرهنگ و اخلاق نیاز دارد،و این‏ مدعیان-و کلّ مدع کذّاب-اگر به شرط محال درد دین و دانش‏ داشته باشند،راهی جز این می‏روند که در پیش‏گرفته‏اند.دیگر آن‏که،عقل جمعی و عرف که جمعا-و لو نه جمیعا-اهل ذوقند، می‏دانند که آنان،محروم از ذوقند.و آن‏که اپن‏کار ندانست در انکار بماند،

حسن ختامی بهتر از این بیت حافظ،همراه با معذرت‏خواهی از طول و اطاله‏ی کلام خود،نمی‏شناسم.

پشمینه پوش تندخو از عشق نشنیده است بو از مستی‏اش رمزی بگو تا ترک هوشیاری کند

جای خالی غزلی‏ در حافظ قزوینی غنی

محمد ایران‏فر

در آن هوا که جز برق اندر طلب نباشد/گر خرمنی بسوزد، چندان عجب نباشد(قدسی،مجاهد،شاملو،انجوی و...)

غزل مذکور بر وزن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن در بحر مضارع،یعنی:در یک وزن و بحر خیزابی( دوری)شورانگیز و موسیقایی سروده شده است.جز از ذهن و زبان حافظ گمان نمی‏رود این غزل سروده‏ی شاعر دیگری باشد!

بیت اول-آرایه‏ی ایهام در هوا(الف-فضا،ب-عشق)،برق‏ (الف-آذرخش،ب-نخستین نوری که بر قلب سالک می‏تابد)، طلب(الف-جست‏وجو،ب-نام یک وادی عارفانه).خرمن‏ (استعاره‏ی مصرّحه از هستی)چشم‏گیرست.

بیت دوم-مرغ با شاخسار و برگ در شکل ایهامی(الف-برگ‏ درخت،ب-توشه،ج-نغمه و آهنگ)ایهام تناسب دارد و شاخسار عمر (استعاره‏ی مکنیّه)و برگ طرب(تشبیه بلیغ)بدیعی آفریده است.

بیت سوم-در کارخانه‏ی عشق از کفر ناگزیرست/آتش که را بسوزد،گر بولهب نباشد!این بیت اوج غزل است و نشان‏گر آرایه‏ی‏ تلمیح به داستان ابو لهب.

در جای دیگری از دیوان حافظ به ابو لهب اشارت رفته است:

درین چمن گل بی‏خار کس نچید آری‏ چراغ مصطفوی با شرار بولهبی‏ست(ق/3/64)

ماحصل معنی بیت از دیدگاه سودی بسنودی چنین است:«ر کارخانه عشق،یعنی در عالم صنع الهی،اهل کفر هم لازم است،چه‏ اگر ابو لهب و ابو جهل و امثال این‏ها و مشرکان دیگر نبودند،جهنم که‏ را می‏سوزاند؟...»بیت یادآور این مثل معروف است.«لولم یکن‏ ذنب لما عرف العفو:اگر گناه نبود هر آینه عفو شناخته نشدی».البته‏ معنی کامل بیت و خوانش درست مصراع اول آن به دقت و تامل‏ بیش‏تر صاحب‏نظران و خبرنگاران حافظ پژوهی منوط می‏گردد.

بیت پنجم-در محفلی که خورشید اندر شما ذره است/خود را بزرگ دیدن،شرط ادب نباشد.بیت در حکم ضرب المثلی سائر، زبان‏زد خاص و عام و بیانگر نهایت تواضع و خشوع انسان است.

7-کلمه‏ی روزی ایهام دارد:(الف-یک روز،ب-نصیب و بهره)که با شب ایهام تضاد می‏آفریند.

وجود سه بیت بسیار محکم و متین 1،3 و 5 با توجه به هنر واژگانی،سبک‏شناسی،طرز اندیشه‏ی حافظ و نظایر به کار رفته‏ی‏ آن در دیوان،ثابت می‏کند که شعر از حافظ است.جای شگفتی‏ست‏ که زنده‏یادان:قزوینی-غنی چرا و به خاطر چه مصلحتی این غزل‏ را نظیر غزل معروف:

مژده ای دل که مسیحا نفسی می‏آید/که ز انفاس خوشش‏ بوی کسی می‏آید!در دیوان مصحح خود نگنجانده‏اند؟